

۴ بنام ایزد بخشایند و بنشاید که مهربان دادگر ۴ بنام ایزد و زری ده جاندار
 و افرزنده نیکوکار ۵ سپاس خدایرا که نخست از او گیتی پدید آورد پس خستمان را
 یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملائک افرید و پس از آن عالم مادیات و اجسام
 بهیست کشید چه نگویند ای حی افروم پورا آبادان را که چگونه پیران نردان تن
 سالار و منبذ و نمانتن و منهن که همین چرخ باشد همه تنان را در دور و نه گفته
 همیشه می گرد و آزاد بعد الف و زاء بجهه بالف و وال ابجد و ارسنه از تعلقات
 جسمانی در غایب و نبوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
 می گوید که ای آباد بر تو انامی و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
 الافلاک که فلک اطلس و بسان شرح عوش نامند محیط همه اجسام بود چگونگی
 می کند و در ایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
 سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با آنکه گردش آسمان و سپهر ای زمین
 چرخ بفرز انگی و بهر هسته بخش از باختر سوی خاور هست یعنی حرکت فلک الافلاک
 از شرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
 از شرق مغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
 دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی شرق ب حرکت خاصه خودشان حرکت
 می کنند چون هشتین فلک که همه ستارگان پنج سعه سیاره و جا دارند و ازین
 سبب او را فلک الثواب و بدر می زفان اختر سار نامند که روزه است از مغرب
 بسوی شرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که بر خلاف
 حرکت انان همه را ب حرکت خود می گرداند خاور بخار بجهه الف و فحه و او در ساکن
 راه ممله شرق باختر با ابجد بالف کشیده و سکون خاور بجهه و فحه تا فوقانی
 و سکون راه ممله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان کران رفتار در وار
 خانه کرده ستارگان شده کران رفتار بطی پسیر که دوره حرکت انان از نقطه
 که گردش آغازند و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده هنگام با انجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و دیگر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و
 متصور شده پس آن اشکال خانه های کواکب سیاره برگزیده آمد ۹ چون بره و کوا
 و دو پیکر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و کمان و بز و دریل و ماهی این است نامها
 بروج عبری محل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی و دوجوت اول
 دول دبال ابجد و دوا و مجهول و لام یعنی ولو که آله آب کشیدن است و اصل در توار با
 بروج نیست که کواکب آیه جای چنان واقع شده اند که آن بیات بشکل بچه کوسند
 مانسته و متخیل شده پس این شکل را محل خوانند و علی بن اقیاس دیگر اشکال بروج پس
 چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین بمقابله آنان از دیگر افلاک
 همچو هفتین و ششمین فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوی که بمقابله بروج
 انزاج محل قرار دهند و اگر بمقابله بروج ثور واقع شود بودنش در بروج ثور بر گویند و
 همین اندازه پس از همین است که گویند امروز خورشید در بروج حمل است و اگر چنین بود
 خورشید که در فلک چهارم است در بروج حمل که بر فلک ششم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
 فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سیبه که سپهران بنفکانه هستند
 کواکب سیاره ب حرکت هستند ۱۱ کیوان بنسخت کاف عبری و سکون یا تختانی و فانی
 با الف و نون عبری زصل بر فلک ششم بر جیس بکه با ابجد و سکون را و جمله و جیم و
 با تختانی معروف و سین جمله عبری شتری بر سپهر ششم بهرام بنسخته با ابجد و سکون را
 هوز و را و جمله با الف و سیم عبری مریخ بر فلک پنجم خورشید عبری شمس جایش فلک
 چهارم نماید بنون با الف و هوز و یا تختانی معروف و دال ابجد بهره فلک سوم
 تیر تا و فانی و تختانی معروف و را و جمله عطارد جایش فلک دوم ماه عرب
 قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بندگان برگزیده من اند که هرگز نابرابری نکرده اند و
 گفته یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا نظر و فعلیت نیارند و
 بتغییرش می براید که سپهران با همه نوسند می و نزدیک بریزوان از گفت او بیرون بستند
 و از ما آغاز روز که آفریده شده اند ما انجام جا و دید پوزد از ایشان سر کشی نیاورنیم

تا آغاز روز نون با الف با غین سحره بالف و زار هوز و راد همله با و او هجول
 و زار هوز روزی که آغاز آن نباشد و از اعرابی ازل خوانند و انجام جاوید پیروز
 که فتنی نشود و پایان زنده و از اعرابی آیه خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
 بالزمان اند و اصلا اخواف از حکم و تخلف از طاعت خدا نموده اند و بسیار کشا درین
 مطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرابرا فرستان خوانند آسمانها و اختران
 با من سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما از ان که بر پیشکاری ایزد بسته داریم و پا
 از بندگی من کشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شکفتیم که چه مایه از گفت
 یزدان بیرون اند شکفتن کبیر شین معجزه و کس کاف فارسی و سکون فابغنی تعجب نمود
 و شکفت بروزن گرفت تعجب مایه میم بالف و فتحه تسانی و سکون ایزد معنی قدر و
 اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجبیم که چرا فرمان
 خدا بجای نمی آید با وجودی که سزاوار پرستش است ۱۴ پس ایش و باد و آب و خاک
 و تفسیر این فقره می پر ماید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر یک کاف فارسی - سه جوهر و ن
 موجودی است قایم بذات خود مقابل عوض که آن قایم بالغیر بود ۱۵ و از پیوند
 ایشان که چار گوهر باشند گانی در روئیده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
 قدرت ندارند و بایدن و نمودر ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و با قوت
 و روئیده باقی که حرکت طبعی دارند و بایدن نشانند می گردند و جانور حیوان که
 بحرکت ارادی با شعور و اراده متحرک می شود کرده شد و پدید آورد یزدان ایشانرا
 این آفروده نجسم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به سرور و بر
 یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکار نامی که یزدان ایشان را انجام آن بر گرد
 بشغول بستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و امر زنده یگو کار این گفتار
 را بفصل مطلبی که بر سیکارد از مطالب سابقه و تصدیق آن بنام خدا آورده پس میگوید
 ۱۷ گفتیم که نخستین آباد را بگزیدیم و پس از وی سیزده پنجم آباد نامی هم فرستادیم یکی
 پس دیگری پنجمی آراشد ۱۸ بدین چهارده پنجم جهان اراده و آرام باشد و تفسیر

این فقره می بر باید چون آباد را با سیزده و خسترس پس او کرد کنی چهارده شوند و این
 اینها همه برابر و مانند مه آباد بود و پروی سه آباد کردند و بدین کشور را آباد داشتند
 آباد با آباد برین آبادان باد قوله گوئی بکسر کاف فارسی یعنی جمع و یکجا کنی
 قوله آباد بد الف و با ا بجد بالف و دال ا بجد در و و آفرین و نام پنجمبر ۱۹ پس
 از ایشان که چهارده آباد باشند باو شان نشین و پیره ای آنان جهان را خوب
 داشتند قوله پیره بکسر با فارسی و با و تحتانی حروف و فتحه را در مهمله و سکون از هوز
 یعنی خلیفه پیره اختلفا یعنی بادشاهان بخلاف آن انبیاء و رسل با نظام جهان
 پرداخته اند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در بادشاهی ایشان را رفت
 آباد کرد بادشاه جهان داری که هشته زودان پرست شد آراد بد الف و در
 مهمله بالف و در مهمله با دال ا بجد نام فرشته و بزاد بجه و ارسته از تعلقات جسمانی
 و در نبوی و توضیح این فقره می گوید که باید دانست که فرستاد کیش آن هزار باره
 هزار سال را یک فرود گویند بفتحه فا و سکون را و دال مهلتین و هزار باره فرود ایک و در
 بفتحه و او و سکون را و دال مهلتین و هزار باره و در ایک مرد بفتحه سیم و سکون را و
 و دال مهلتین و هزار باره مرد را یک جا و بجهیم عربی بالف و و ال و سه نیز ارجا و را
 یک و ا و با الف و و ال و هزار و ا در ایک زا و بزاد بجه بالف و و ال مانند و بدین
 شماره صد زاد سال در کرده آبادیان خسروی پانصد چون هزار را هزار بار شمار کنی
 ۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می شود و ده بار که بندی زبان از او یک نامند و چون
 این حاصل را که فرود باشد هزار بار بگری و در می شود یعنی صد که در که ارب گویند و
 صد و شصتین ۱۰۰۰۰۰۰۰ نه صد و یک عدد و هر گاه این حاصل را
 دیگر هزار بار بگری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ ده که ب و صورتش بعد نگاشتن
 دوازده صفر عدد واحد بنگاشته کرد و همین است مرد و چون این حاصل را
 هزار باره دیگر بشماری جاو می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدینصورت
 پانزده صفر و یکد که بندی یک نیل گویند و سه بار این برشمرده را یک و او گویند

و هرگاه سه جا در آن هزار بار و یک شمار کفنی حاصل میشود بدین صورت
 عدد سه پس از هر سه صفر و همین است زاد پیش صد زاد و سال سلطنت در گروه آباد
 استقرار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آرد که باز پسین خسرو ابواب
 است جهان را بخش بدی ز بر یافته باو شاهی بیست یعنی ترک سلطنت گردد گوشه
 نشینی کرد و چنان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که گنج شد و از خسروی
 شدن او جهان مردم خورد و پدید آورد ای بادشاهان پاشید تفرق و پریشان شد
 پس بیکان پیش جی اقوام پور آباد آرد که چون پدید بر پسر کار بود و از بر پسر کاری
 پیوسته از مردم دور بگردان پرست بر روی رفتند و او را بخسروی خود
 پذیرفت تا آنکه این نامه را بر آورد آید پایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱
 بنام ایرد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار ۴۲ ای جی اقوام پور آباد آرد
 چون پرتو باد شاهی گذشت اکنون جهان داری تو بگیرد و سندانج را که گیش سه
 آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریف آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پنجمی کریم
 و سندانج را تو پیرایم و زیور بندم آرایش دهیم آن کیش را تو ۴۴ و اینک اسما
 سخن برایت و ستادم تخت و ساتیرش کن که نامه آباد و انشاد است تخت
 بفتح لام و سکون خا بجمده و تاملی فوقانی یعنی جزو و باره یعنی باو ساتیرش یکجا بکن
 ۴۵ و راه سه آباد نیکو دار که آن این خداست و این کیش از میان برد انیان بر
 افتد یعنی مفسوخ نشود ۴۶ هر کس دست خداست او بدین راه آید یعنی این امین بگیرد
 ۴۷ بنام ایرد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار تصدیر صفات الهی این فقره
 آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آینه بود همیشه هست جاوید پای ناچار باشی
 بیکمان مان بی آغاز و انجام و جز تخت و سپس پوش که بوده و هست و باشد همیشه
 اش و جاویدی اش را آغاز و خستی و انجام و گران و کنار نیست قوله بایست هستی
 باد اجد بالفت و کسریه تختانی و سکون بین مهله و سکون تا فوقانی و اجسوتی
 بفتح هاء همزه و سکون بین مهله و تا فوقانی تا تختانی معروف یعنی وجود پس نشسته

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او حسب ضرورت
 شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ کرد فرمایش را که بفرزین نواد است گورد
 بکسر کاف قاز و سکون راه ممله و فتحه و او و سکون راه ممله واجب فرمایش بفتحه فاء
 سکون راه ممله و تاء فوقانی با الف و شین معجزه وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
 ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم تا از سویی خود افزود تا اگر با
 بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر راه معجزه بانی تحتانی معروف و راه ممله ساکن
 باء ابعده با الف و شین معجزه موجودی که خرد جاویدان بودن از آن تجویز کند و از آن برگردد
 جاوید پای و ایجا پایدار مانده می گوید که از تو تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
 و تحقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاویدانی است
 ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجزه تحتانی مجهول دال
 ابعده یعنی نور شیدان شید نور الا نور که ذات اوست جل شانزه و توضیح این لفظ پنجم
 ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی شترانی که همه را بنور می کشد
 درخشان درخش درخش بضم دال ابعده و راه ممله و سکون خاد و شین بجهتین نور و ضیا
 درخشان درخش ضویر الا ضویر درخشان درخش کبیر اول و فتحه راه ممله و سکون خاد
 شین معجزه نور و فروغ درخشان بر وزن درخشان تابان و دوران قور تابان نور فروغ
 بضم فاء و ضم راه ممله و سکون و او و زاء معجزه نور و فروغ که شیدستان ارسیدش شید پرورد
 شیدستان بسین ممله در چهارم جای که جمع انوار بود یعنی نورانی جا انور او روشن منضی است
 و نورستان فروغ هسته زوگیر و فروغ بر وزن دروغ نور خورشید و آتش و خزان
 یعنی نورانی بیکر این نور وجود روشن همیشه نذ و تاب ابا و بی تابش تابش نذ و تاب تاب
 فوقانی با الف و باء ابعده نور و روشنی تاب ابا و جایی که نورانی بود قوله تابش در اول فتح
 بار ابعده یعنی تاب او و تابش ثانی کبیر ابعده یعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل ضویر
 بی نور او نورانی نبود درخش کرد از او درخشنده بود درخش کرد کبیر کاف فارسی و سکون
 راه ممله و دال ابعده یعنی فراهم گاه نور درخشندگی از او درخشندگی و شکر روشنی جز او سز

روشنگر کجاف فاکر دراد مهمله معنی روشن کننده دورش روز با و گوهرش شایسته فوئذ
 نوردات با عظمت است ۳۰ پرستش نرایان پرستش نراوستایش در خوردان
 ستایش در خورد و خود تفسیر این فقره می بر باید انان را که فرندان از فوی پرستند
 با همه فراموشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او بند خداوندان پرستار
 و بندگی او بجا آورند قوله خردندان فرمند بفتح فاء و سکون راد مهمله و فتحه میم و سکون نون
 و و ال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت و بفتح فاء و سکون راد مهمله شان و شوکت
 و رفعت و نور قوله نیایش شایان انانکه شوکت و فوی شایسته ان بوده باشند
 که دیگران به نیایش آنها زبان کشانند و سرنگون شوند ۳۱ خدیوان خدیو
 خسرو شاهان شاه کیمان کی درایان داراد اوران داور سران هر
 برتران برتر باید دانست که لفظ خشتان خمشاش را با لفاظ مترادفه مقارن
 ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء و عجمه و و ال ابجد و تخانی مجهول و و او ساکن
 خداوندگار خسرو بضم خاء و عجمه و سکون سین مهمله و فتحه راد مهمله و سکون و او بادشاه
 عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف و عجمه و سکون تخانی بادشاه بادشاهان
 بادشاه چهار دارا براد مهمله با الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتحه و او و سکون
 راد مهمله منخف و او و ر که عادل و دادگر باشد و توضیح این الفاظ در ایرودی ستایش
 می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرد به پیشکاری او نازان
 کیمان زاسر نیاز بر درگاهش درایان راد را مهرش داوران راد اوروش قوله
 شاه کرد بکسر کاف فارسی و سکون راد مهمله و و ال مهمله مجمع الملوک و محل سلاطین
 عظمت بفرخت او در سازند و طوک عدالت که سطرطاب علی الهی بازند میفرمایند که سلاطین مهر او درایان
 راد راست و داوران راد و شوکت او حاکم فریادرس همین مضمون گفته سدی
 شیرازی رحمه الله علیه سه سر بادشاهان کردن فواز بر گاه او بر زمین نیاز
 ۳۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه مقارنه المعنی ترجمه
 و اسلاس است و توضیح می افزاید که بلندستان را بلند می بخش و فواز ابا و فواز

یعنی عالم علوی را به بلندای برنوبترین کرد را بر آذر کبیر کاف فارسی و سکون را در جمله
 و دال بجد مجمع اعتلا و رفعت یعنی رافع المرتفعات شهر بالاسی را بالا و پس یعنی مجامع
 زلفت را ارتفاع بخشید ۳۳ تنگت در و در بزرگ ستایش شکر فاساس
 شکر بکشین بجه و فخته کاف فارسی و سکون را در جمله و فایمعی میگو و زیریا و لطیف
 و صاحب شکوه در و در دوستان شهریان و ستایش ستایستان کومی و نیایش
 نیایش آبا و یان سپاس شیم را در خور و سراسرست محاد عامدان و شکر شا کران را
 سزاوارست ۳۴ کی فروغ و سخت فرورش بی اندازه ما بش فروغ شش
 بس در فشان بزرگ اشکارا و سترگ پیدا و شکر ف روشن بمر نمایان بمر کبیر با بجد
 و سکون تختانی مجهول و فتح بهم و سکون و در جمله یعنی بسیار و بی حصر کی فروغ نور
 قاهر که شکسته مرادات و بر هم زنده طنون و افکار است و توضیح مذکور می آید
 که فروغ فروغ و هشان و فرورش فروردگان و تاب تابناکان درخش خشنده گان
 و درفش درفشده گان اشکارای اشکارا و ران و پیدای پیداوران و روشنی روشنی
 و نمایش نمایندگان است نور فروغ و هشان بخشده گان نور می گوید که انارت معضان
 نور و انارت بخشده گان صوره همه ازوست ۳۵ اشکارا فروغ پیدا پر و سخت
 روشن فون تاب بس نامی هر لفظ این الفاظ ترجمه ما سانس است که بگو با گون الفاظ
 بر سر و و بتفسیرش می آید که اشکارستان زو اشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
 که در پیدا سازد کبیر کاف فارسی و سکون را در جمله ال هملین یعنی مجامع ظهور بسیار و ظهور
 گرفته بر توستان را بر تو و هس بر تو و فتح با فارسی و سکون را در جمله و فتح تا و فو
 و سکون و او شعاع فروغ و عکس جرم نورانی بر توستان محل فروغی شعاع بر تو و هس
 روشن کننده یعنی نورانی فرمای عالم روستان و جهان نورستانان روشن شهر را
 و سترگو تاب مزراناب در نمایش خانه را نمایند بگو هر تابناک است قوله مزر یفتح بر سکون
 را در جمله و زو بجه زمین و سر حد روشن شهر و تاب مزر کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
 روشنی بار و سر حد روشن است ۳۶ بزرگ بزرگی و سترگی و بلند بلندی

و در فارسی و برترین و بالا بالایی و شکوف شکوفی و بر بربری هر لغتی ازین معانی
 که این نام در ترجمه است یعنی رفیع العظمت و عظیم الکبریا و توضیحی او محمد امی سراید که در کتاب
 کوچک و مسترگان خورد و بلند ان پست و افزان شیب و بر بنان زیر و بالا میان
 فرود و بر تران ندر تر و شکوفان اندک و در افزان کوتاه و پنهان تنگ و در فغان پایا
 او ستنه پایا ببار فارسی بالف و بار تحتانی بالف و بار اجدابی که بای برترین
 آن رسد و از آنجا پیاده بای توان گذشت مقابل غوغاب یعنی هر چه از عظیم المرتبه و
 رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر ساسی
 در ان تا کران رسید همه درستی رسای کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
 رسیده گان رسد رسان و درستان را درست گریست یعنی دیگر و اصلان و کاملان
 را وصول و کمال بخشید است ۳۸ رسا شش و درست دهش سراسر رسان یعنی
 و اب عام العظمت که از خوان او بیخ افزیده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سده شمران
 رحمة الله علیه چون فرماید خوان الوان نعمت بید تریش همه شنیده ۳۹
 کشاید یکی فراخ خوبی و در از بی و پهن سود و زرف خوشی پهن بفتح با فارسی و سکون
 با و زون و بیض زرف بفتح با فارسی و سکون را بهمله و فاعلیق و هر لفظ ترجمه الما
 رودست و توضیحی فرماید که نیکی اش همه چاریده و خویش سراسر گاه کشیده و بی او
 کران تا کران بود پیوده گاه بکاف فارسی بالف و از هر ننگام و جا بود بضم با اجد
 با او و وال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از ان بناگاه
 و محو نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پر تو نیکو و شش به درش هر
 ترجمه ستا سابد و توضیحی می افزاید ستایش او را با و رو کشند بی روشنمان جز این
 گردنیاب گرد آن کبر اول فرام شدن می گوید که نور نورانی خیر تباب گوهر همه فروز
 یزدان حاصل شود نور همه نور است ۴۱ رسا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه
 ستا سابد و توضیحی از سوی خود می افزاید شکر فی اش بر همه با کر و بزرگ داشتنش
 سراسر را چار سترگی نمودنش کران تا کران هستی پیران را هر آینه بای هر آینه بکسر با

بمعنی ناچار و بی شک علی کل حال باسی بیا و موصوفه بالف و بنا و تحتانی باشند یعنی
از هر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی ز برفته را ناچار است از هستی نخستین
که از هستی اش میست کشت و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود آورد
۴۴ بود افروغ پیدا پر تو انکار از شش روشن درفش ترجمه آراب را بست که هر چه
از ششیدش بود او از فروغش پیدا او از پر تو شستی پرید از شش بود کبر و از
در شش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی در ششید پیرا به وجود در کبر ششید
سخت کنی بزرگ بزرگ و فرار نوی و پایا برتری ترجمه جباب جاب قوله پایا باد فارسی
بالف کشیده و تحتانی بالف یعنی پاینده در فرار مانده که سران و سروران سرگان
و بزرگان و برتران و گردنشان از سر نیز بچند و گردن نیازند کشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آید ۴۴ به خوشش و خوشنما پیش ترجمه تو را تو من خیز
بکسر با اجد و سکون داد هوز و خار مجره و او معده و له در امله یعنی خوش نیکو و پیش بکسر
وال اجد و هوز و سکون شین معجمه معنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
اور وانی و تنائی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فزه اوست که فری و شش
او او بنما در نیاید و وانی بفتح را در جمله و او بالف و نون با تحتانی حروف منسوب
روح و روان و تنائی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح با اجد و سکون داد هوز
در آخر معنی حصه و نصیب و پیش بکسر ال اجد و کسر هوز و سکون شین معجمه معنی عطا
وجود فری بفتح فا و کسر را در جمله شد و او هوز و تحتانی حروف شوکت و نشان معنی داد
او تعالی که با نشان و شوکت است و ابر العطا یا است از خورش روحانی که دانش و اوراک
باشد و از خورش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارند تن است از اطمینان سببه لذیده و
شأن شوکت عطیات او خارج از حد و حصار است بیرون از اندازه شمار ۴۴ کشا
کشور و این مزر ترجمه سارا نوش که افیش اورا اگران نیست و پیدایش را کن زبانه
در قرآن معاضد این مضمون است و لایحیون شی من صله یعنی معلومات و مخلوقات او را

اصاطه کردن توانند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی ترجمه احوال احوال
 که هر چه پیش در آید و آنچه روان میند و بر آنچه خرد و در یاد پر تو خوبی اوست و نیکی او کن
 نیز برود و کنار از آن باشد یعنی محسوسات و درکات و معقولات همه از خوبی او برود
 رسیده اند ۴۷ حجتی مجتهد و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فرخی
 و نیکی و بخششگری جزا نیست فرخ به فتح فاعل می شود و سکون خاصه ترجمه
 و زیبارو و باو تختانی درین لفظ و در نیکی و بخششگری مجهول با فاعله تنکیر بر او حصر
 پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و دو باب کس نبود ۴۸ بزرگ باکی و سترک
 نیکی و پاک بزرگی و بی الاش کی آباد می بینی عطرت او مقدس است که گرد او دگر برود
 او و نزدیک تر گانش که کیانستانانند نشیند کیانستان بفتح کاف عربی باو
 تختانی با الف و کسوف و سکون سین مهمله و تا فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
 بیست صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستان جبروتی کیانستانیان بسج
 میگوید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
 کیانستان جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا آورنده ترجمه سمرقوش که آشکار است و او را
 دار آباد که سر و شستان نوشته کرده است بر دیده و روان پوشیدنیست سر و شستان
 بضم سین مهمله و در مهمله و او مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون
 عالم ملکوت که جای نوشته گان است و همچنین نوشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
 را در مهمله و الی ابجد که صحیح الملائکه باشد ۵۰ همه آفرین و سر آمد پیدا او و کران با کران
 بسته و برین گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
 است جل شانہ توضیحاً و حمدی سر آید و هر چه آفریده آفرین را در خورشید هر چه
 پیدا آورده پیدائی آن نراست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
 او هر زده و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلاً تفسیر این اجمال و توضیح این مقال
 است ۵۱ نخستان نخست آغازان آغاز که نخست ندارد و آغازان
 آغاز یافته شود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدی

که ابتدا این بوده و آنها پیش نباشد ۵۱ چه چیز است که در شرح این فقره اطلاق کلام
 نمی ضرورت است که بی گزارش آن بود برای این مطلب آنکه می شود با بدست
 که اگر از چیز دیگری متکلفه الحقایق چون انسان و اسب با این شتر که در خواست
 بلفظ حیثیت آن و بهر بی ما بود سوال رد و پس آن با این شتر که جواب واقع شود
 همچو حیوان آن با این حیثیت باشد که حیثیتش گویند بحکم فارسی و یا تختانی معروف
 و سکون بین جمله و کسرهای فوقانی و سکون شین جمله و اگر از شمایا تنفقه الحقایق
 چون زید و نعم که از افراد انسان اند بر و پیش کرده شود بلفظ چه چیز است آن و بهر
 ای شیء بودی فانه سوال کنند و با این تنفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
 که نام با اینت زید و عمر است پس نام با اینت نوعی را چه چیزش گویند کسر جیم فارسی
 و در هوز و کسر جیم فارسی و تختانی معروف و کسر زاید معجمه و سکون شین معجمه پس سکون
 که از و تعالی آیات جنسیه با آیات نوعیه دین را جناس و انواع را از و تعالی است

۵۲ ادیشکان وادی و هوئی و اویش و هویش آشکارا کرد او بنا بر او را است
 و جزو نباشد اویش بضم اول و سکون و او و کسر با تختانی و سکون شین معجمه کلی
 عرضی و همچنین هویش بضم اول و هوز و او و کسر تختانی و سکون شین معجمه فرق همین است
 که اول در عرض عام و ثانی در خاصه شتمل ادیشکان بجای فارسی معروفی که
 آن کلی عرضی بسیار نامد که حیثیتش و چه چیزش با اینت ذاتیه است و اویش و هویش
 کلی عرض لازم با اینت پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود از اخص
 مانده و در می زفان هویش همچو خند بدان که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
 و اگر مخصوص بود از اخص عام و در می اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
 با اینت حیوان است و نوعی از انواع مختص نسبت پس می گویند که او تعالی از و تعالی
 و آیات و عرضیات است که همه را بجلت و قدرت خود بظهور آورده ۵۲
 پروردگار این پروردگار و دارا جان دارا و دارنده هر دارنده و پروردگار همه

پرورنده ترجمه و معنی کان و شکران قنوی پروردگار ان صورتی چون ملوک و
 سلاطین پر و مادر را پروردگار اوست و حافظ الحی فطین است ۵۵ شکفتن
 شکفت و شکفتان شکفتند و شکفتستان آفرین و شکستترین شکفتها گوهرش
 رجمه فرشتگان فرنگین شکفت بر وزن گرفت بحسب شکفتستان عجائب خانه
 ی گوید که ذات او تعالی اعجاب عجایب است که هرگز تصور در نیاید و هر چه عجیب است
 همه از او بطراز شکر پیدا می گرفته ۵۶ پدید آور بازی و بازر بازان آفریننده
 پاکی و پاک ترین پاکان و پاکی آفرین پاک و ستایش پیدا کرد و ستوده آباد و ترجمه
 سمرند و سنک نوله باز بیا، فارسی بالف و زاد و هو را لطیف و نازک یعنی او را
 اللطف است و لطافت آفرین و محل محار را که ملکوت باشد خود و خداوند کار
 ۵۷ خردان خدایان بوشان خدیو هستی و پیش خرد و بود بخش بوش بوش و او
 بجهول و بسین مجسمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجود اوست که او را که وجودش
 ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدید آور ایشان است یعنی مالک
 نفوس و مطهر الارواح است ۵۹ ازادان ازاد و وار شکران وارسته
 ازادان را او ازاده کرده و وار شکران را او بوار شکر رسانیده یعنی
 بجز و محض است و دیگر مجردات و بسایط چون عقول و ملائکه را او بسیط و مجرد آفریده
 ۶۰ برین سپهران خداوند آسمانان دارا و فرزان چرخان داور است
 یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ نو و دین خشیجان خداوند و چار گوهر وارنده او
 چار گوهر آنرا به از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش هستند و همچنین سوزین
 خشیجان که سفید متضاده هستند یعنی او تعالی مالک و حافظ عناصر اربعه است
 ۶۲ ناپوسته خشیجان خداوند و گسسته چار گوهر سرد است خشیجان ناپوسته
 و او بیستی پوسته و چار گوهر گسسته را او از بیستی و از انید گسسته بضم کاف
 فارسی و شخه سین جمله اول و سکون سین جمله ثانی و فتحی نون فانی و ادره زور و آخر
 ضمیمه مقابل و کتب و همچنین ناپوسته ۶۳ پوسته خشیجان خداوند چار گوهر

دار است ششجان سپیده کن و پیوسته ساز و بوند بخش و امیر زده اوست یعنی خدا
 عناصر هر که است که مواید ثلاثه باشند و چار گوهر دریم اینجمله خراز نیروی اوست
 اربعه عناصر را که متضاده و متخالف اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن متضاد
 قدرت اوست ۴۴ بنام ایزد روزی ده جاندار از مزه نیکو کار هرگاه که از
 صفات الهی پایان رسانید یعنی از عقاید کیش بر ستیخار دو از بهترین فصل رسانید
 مطابق سابقه و لاحق بسم الله تصدی کرده ۴۵ این سخن همه خوب است ۴۶
 دانستی دانستی دانستی دانستی یعنی دانستن آن ضرورت ۴۷ هدای و
 یکتای و فوزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۴۸
 دانستی دانستی دانستی اکنون جسم ساسان تفسیر بر لفظ می پر باید که دانستی است خدا
 هست و یکتا هست و یکتای او نه بشمار است بر تر از شمر باشد یعنی بوجدت عدد
 واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بخدانیت و روزی
 رسای دار یعنی صفات کمالیه و نامهای اولیست چنانچه ده و نه و جانی دیگر
 صد و چنین هزار و هزار یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین نام
 بسند توان کرد که آن شماره در نیاید و نام که از اراد او نیز نماند بر او ممله با الف
 و دال اجد با نام شین است شین بگر بار اجد و شین معجمه با تحت معروف و نون
 ساکن ذات با نام زابی شناخته که از نام فوزه میخوانند زاب بر اسم معجمه با الف و با
 اجد یعنی صفت شناخته بگر نون شین معجمه با الف و خاز معجمه ساکن و فتحه نامی نون
 با هوز یعنی معین و با این سه گونه را نش او کرده اند را نش بر او ممله با الف و کسرون
 و سکون شین معجمه یعنی بر اندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه روان
 کردن نام بر گوهر یا بگزارشش کفنی استی است اورا نام گوهر گویند مانند پاک یا بگزارش
 کفنی است رسای که دریافت او بر دریافت خورش با زمان نیست اورا نام فوزه خوانند
 چون زنده یا بگزارش کفنی است استانی که دریافت او با زبان بر یافت جز
 اوست از نام کردار خوانند چنانکه افزینده تو که کفنی بفتح کاف عربی و کسرفا

و بیای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر معنی مقوله و باب سستی معنی
 عدم و هستی تا بنهاد هوز و سکون مبین جمله و تا فوقانی با الف و کسر نون و باز تحتانی
 معروف وجود با زمان بهار موحده با الف و زاء معجزه و بسم الف و نون و نسبت
 و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
 سلب شایسته چون پاک و مقدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت یعنی
 می کنند همچو شرکت و معجز و جهل و خداست و خزان که شایسته بخدائی نبود و یا از
 مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
 اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
 و متعلق بر پرست چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق بسته بود زیرا که چون
 مخلوقی و مرزوقی هستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۶۴ زندگی و دانش و توان
 دستی یعنی حیات و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و هیچ مساسان تفسیر
 می پر باید زنده است و زندگی او بر روان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
 زندگان بود پابنده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بر روان و تن بود
 لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تو تکر فریاک است
 دانش بر روان و انشی است که پیش از آن دانا نبوده و از آن همیشه دور است یعنی علم
 او تعالی تصویری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورته فی الذهن است که آن
 مستقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معنی احوال آن محل ارتسام صورت و
 او تعالی شانه ازین بهره و بری و پاک است ریزه دانه در هستی نیست که بران آگاه
 بناسد و انهای ریگه سید اندان بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
 بر همه موجودات محیط است و لایغوب دره من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
 و این دانش او بر این پیش است یعنی ازلی ابدی است و خواست بر دان چنان است
 که همه انجمنه خواسته که دست از جهان میان خواهند که یک سر و از جهان کابند یا بفرایند
 بیخاست او نیارند نیازند از بارستن معنی تو مستغن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

بهویدای سعیدان نمیتواند و توان بزوان اینچنان است که هر چه خواهد آرد گرد چون چندی
 یعنی افریدن خدای دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر افریدن ان افریده مخلوق
 خواهد بود و مخلوقی خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد . سخن خداوند
 خدا و فرشته خدا و فرشته خدا و استی فرشته بشین همگی ملک بشین مهر رسول
 و فرستاده و بنفیرش میگوید سخن خداوند بگلو و کام و زبان چیست آن خواستی و گفتی بی
 که چون پر بود فرشته سالار همین هستی پوست و زین خامه یعنی بوساطت عقل اول
 که همین نام دارد و بکارستن و بکار موجودات بنزله خامه و قلم است در دست کاتب است
 بیرون جهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بقدرت خود جهان را
 نگارستی بر راست و زردانی نامه و دست نامه نخستین دو گیتی است و از همین نامه
 و زبان فرزند آباد و زرد سائیرش نامه که همین نامه بزوان باشد زبان فرزند آباد
 زبان آسمانی دو گیتی بضم دال اجد و و او مجهول و کاف فارسی و تحتانی مجهول و تاء
 فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور سواد و معاش در آن نامه مذکور است
 دو گیتی نام یافت و نامه دیگر سائیر است که هم از نامه آباد و دیگر بنمبر آن از نامه آباد تا
 من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تا بدنه باد و او این باد و او از کاتب است
 بهر شنواید و این را بفراتین نواد و دیگر سائیر خوانند که همین نامه بزوان باشد
 جم معنی معنی و همچنین ارش کالبه بضم باء اجد و سکون دال مهمله قالب فراتین بفتح
 فاء و راء مهمله با الف و تاء فوقانی یا تحتانی معروف و چون معنی فراتین و علوی و
 آسمانی نواد بفتح نون و و او با الف و دال اجد معنی گفتار و سخن در یک بفتح دال
 اجد و راء مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی که بین و سائیر بدال مهمله مفتوحه
 و سین مهمله با الف و فوقانی یا تحتانی معروف و راء مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
 بنمبر آن میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهر آن معانی قالب است که بدان قالب
 تشکل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ در یافتن دشوار حالاً
 بابت بنمبر آن می بر باید و همین بنفیرش خرد است که دوست پیام سپار بزوان و سائیر

خدا و آفریدگانس و او انجمنه شد بخواندن سر اسرستی زیر سنگان از اراد و ناسته
 و فزازی و شیبی و اوست پرورنده همه و این فز و فزیشورست بزبان و سانیرو و بیارک
 درسی همین پنجه باشد اعواب و حتی فز و فزیشور در آغاز نامه سه آبا و گذشت بیکوید
 که اول پنجه که همه را سومی آفرید کار رهنما شود عقل است و دوم پنجه مردم و او را
 بر انجمنه اند تا فز و بان را پنجه اند یعنی عرض از پشت ابیا است که زمینان را
 بسوی بزوان رهنما شوند و آفریده را با فزید کار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
 کهنه نو و پانیده و ناپای دانستی کهنه قدیم و نو حادث پانیده بیا و فارسی دراز
 روزگار مانده ناپای بنون با الف و بای فارسی با الف ناپای در مقابل پانیده
 و تفسیر این فقره می بر باید از کهنه گئی خود دران و سپهر را خواهد که باس است
 و پدید آمد او را آغاز نیست و جای و استسکان و نزد یکان خداوند است کهنه
 کهنه ایضاً کاف عربی و سکون ادهوز و فته نون و ادهوز ساکن و فته کاف فارسی
 و بای تختانی معروف و زدر کشیده کهنگی و قدم با زمان باس بیا و بجد با الف و
 سین مهمله قدیم مقابل حادث و نو آنچه زیر سپهر راه از احتیجان فرو بند و در
 گسله و باز پیوند دوم کشاده کرده یعنی حادث با زمان مراد است از مرکبات
 عنصری که بانقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و ما یه شیبان
 هم باس است بیا بیولی و ماده که محل صورت است و غیر مغارق از ان چه صورت از
 بیولی و بیولی از صورت دور می نگرید و پانیده در فرودین جهان روان است
 دیگر چه در هم می گردند یعنی نفس ناطقه که بدن تعلق دارد پانیده است گستن
 پیوند جسم و از هم ریختن بیکر جسمانی زیانش میرساند و زیروستان خود پادار و
 و استوار است و خانه مانست زیروستان بزاد همه مفتوحه و فتح با و بجد و سکون
 را مهمله و فته و ال مهمله و سکون سین مهمله و نام فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
 فزاین و ناپای پیوند احتیجان است که با بازار گانی اینجا آمده ایم منی آمدن درین
 جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب شیبان صورت گرفته و باز بکشادن

این یوندریم می افتد از بهر اسبست که سرمایه حوقان ویزدان سسکارا بایزد برستی
 و کردار نیکو و گفتار خوب با فرازش آورده چون سرمایه وزنی و بصاعت کافی در دست
 افتد نیشینی که آراشگاه با بودر خشکیم و سودر سان سرمایه ره آورد می ساز کنیم
 و بهر روشی که ه بازگشاییم و بهر یاریزدان و همیشه سر و شان جا و یزدان در آن
 شادمانی که ه شادمان رژیم و دیگر و بدین خاکدان نیاییم مرد و هوشیده در باب
 دریا بر که عالم سفلی کاروان سرای است که قافلدار و روح از بهر سود کردن سرمایه
 که در دست دارد در آن چندی اقامت می ورزند و هر گاه خواسته در دست
 می افتد برینه باشگاه خود روی آرند نادان نشان با برش وید از سود کردن
 بزبان می افتد که برشته کرداری زیسته آن خستین سرمایه از دست بدهند انجام
 بنا کامی و اندوه این ششین خانه می گزارند ۲۷ جهانیان و ازاد و نازاد و استی
 یعنی صنوعات را در استن ضرورت تا صنایع را نشان دهد ۳۳ خود و روان و
 آسمان آترو استنی که بدستش است سوی یزدان راه یابند ۴۴ آتش و باد و آب
 و خاک استنی ۵۷ حوی و منقح و ایستخ و انچه میان آسمان و زمین
 شود چون ابر و باران و مانند آن استنی ابر و باران و غیره را کائنات الحو و بر
 زخان نیانه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای میگیند ۴۴ آتشی و
 استنی و جانی و مردم و استنی یعنی سواد ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقان
 الا شیاء تا بنه استن ضرورت ۷۷ نیک بوداد و ستم استنی و نوصینجا
 می نواید چنانکه کار یزدان همه نیکی و انی و انچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را
 نیک است و بد را بد نه انکه نواندی را بنیوا کنی که او را نیکوی این است و این بدی را
 نیک شماری نوانند نغجه نون و داد و بالف کشته و فتحه بیم و سکون نون و الی بعد
 غنی و مایه دار مقابل بنیوا و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار داد گراست
 شماری و بد ستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است همهت ظلم نه بندی
 که ستم بنده بر روان خود کند و او را ستم همه دور است و بدانی که زند بارگشتن

ستم است و این را و او نه نامی زنده بار بفتح زار هموز و سکون نون و و ال ابجد
 و بار سوجه با الف و راه جمله جای نوبی از ار چون آبرو گو سپند که یکس از از میرسانند
 نامیدن نام کردن ۸۰ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ و آستنی کیفر
 بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون راه جمله خرا پاداش بار فارسی
 با الف و و ال ابجد با الف قشبن بجه نزا ۸۱ کوفه و گناه و مهر و ششم دشتنی
 کوفه بضم کاف تازی سکون راه جمله و فتحه فا و راه نوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
 و چشمن پیغمبر جوینده و دانارا دشتنی است ۸۱ دشتنی دشتنی دشتنی چون
 این فقره آخرین عقاید بود لفظ دشتنی تکرار آورد بر او تا کید تذکر بر سروده و
 با اعلام تجدید مطلق بسم الله تعالی بر می کند ۸۲ بنام ایزد روزی و جاندار
 و امر زنده نیکو کار ۸۳ در رفته سنگام چون مردمان کار ای بد کردند
 ابا و آرا و از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ وز دوری
 اور بجا کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام و دوم ۸۶ اکنون بیرون
 خویش را که در سنج نام دارند فرسنداج که این در روش مر آباد است به پیری
 یعنی شریعت نه آباد است خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار
 و بناوشای و این بر این در فرزند ان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
 این باشد باز پیغمبر من شای کلیو بر انگیز دو تفسیر این فقره پنجم ساسان پریه
 این حی آرام بردان رام را الکی می بخش بردان رام مطیع و پرستار خدا
 که پس از پر اگت شدن این ستوده این شای کلیو بخیزد و باز همین تسخیر
 کیش ابروم ناید و این خانه بزوانی را استوار سازد یعنی با حکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو شبن بجه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و او
 معروف است بنام ایزد روزی و جوی بدو زشت کراه کننده پراه

نام خوب برنده رنج دهنده هزار رساننده ۲ نام ایزد بخت آینه بختا بشک
 مهربان دادگر ۳ نام ایزد دهنده روزی امر زده ۴ ای شامی
 کلید پوری الا چون آب و برمان روانی جیان بیک اسپار سال کشید مردان
 بزه کار شد نوحی الا در ایشان بیرون رفت آب به الف و نه ابجد معنی
 غرت بزه کار نفعی با ابجد و زار بوز و در بوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود منظره
 باید دانست که آغاز جیان جی افوام است که بزبان او را پیرایه و سندانج و
 زیور و سندانج است و سندانج اول نام است و سندانج دوم نام کیش به آباد
 و بار پسین این جایون گروه جی الا است جی الا بحیم عوی و تختانی معروف و بد
 الف و لام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان گرفت و سندانج
 کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار
 خوانند در دو دمان جیان کیش برای و کشور خدیوی یک اسپار سال پانصد سلام
 بفتح سین جمله و لام با الف و لام سمار بفتح سین جمله ویم با الف و راد جمله اسپار
 بفتح الف و سکون سین جمله و با فارسی با الف و راد جمله چون صد هزار که بپندی
 زبان گمانند و صد ضرب کرده شود انرا که ور گویند و صد که در را یک ارب
 نام گزارند پس بیگویند که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خاندان جیان سقر
 ماند ۵ اکنون ترا گردیم و بر پیغمبری و ستمادم سایش کن مرا چنین ۶
 نام ایزد دهنده روزی امر زده ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند
 قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از دست درود و سوی شست درود ۹
 توی هر آینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش خود یعنی
 واجب الوجود و ضروری الیقاب بخود یکی نیست ۱۰ توی پرستش سزای پرستش
 سزایان و نیست پرستش سزاوار جهان بان جز تو ۱۱ بختامی بشکوه بر زمین و صل
 هستی ۱۲ درود شرک تره آفرین بزرگتر قوله درود شرک تره همچنین فقرات دیگر
 معطوف اند بر قوله بشکوه بر تر ۱۳ دشید شکنده تره بر دست تره بر دست تره

و درخشان تو ۱۳ و بزرگی و کئی و شکوه بلند تر و برتر گئی بفتح کاف عربی و
 تخانی معروف در اکشیده با عظمت و جلال هستی ۱۵ رسای است تر و درستی
 رسا تر ۱۶ و کتبش رسیده تر و رسا تر ده بکسر و ال ایجد و سکون ۱۷ جوز
 معنی دهنش و عطا یعنی نهمه عطا هستی زیرا که صفات او تعالی عین ذات او است
 ۱۷ و خوی گشاده تر و بیکوی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشن تر
 ۱۹ و گرامش رسا تر گرامش بکسر کاف فارسی و راه جمله با الف و کسر سیم و سکون
 شین معجزه قدر و منزلت رسا تر کامل تر ۲۰ ویران آشکارا تر ۲۱ و بزرگی
 ستوار تر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و تنستان و بیکر آباد تنان کرد و گزینان
 گشاد تر و دراز تر و پهن تر و زرف تر تنستان عالم اجسام بیکر آباد عالم صورت
 تنان کرد بکسر کاف فارسی و سکون راد و ال مپلین جمع اجسام کردستان
 بفتح کاف عربی و سکون راد جمله و کسر و ال و سکون سین جمله و نانی فوقانی با الف
 و نون جای کردار محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کشید و بسج
 است که انتهایش کس ندر باید ۲۴ خوبی تر و شتر و بی نابان تر ۲۵ گوهر و
 پراهنکی گرامی تر و جسته تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و نفیض
 ترک همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خودستان و هوش آباد پاک تر
 و ویره تر خودستان بکسر خاء معجزه و فتح راد جمله و کسر و ال ایجد و سکون سین
 جمله و نانی فوقانی با الف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد ویره بکسر واد
 و تخانی معروف و راد فارسی نفوح و آخر در هوز خاصه خالص می گوید عالم
 عقول که افزیده تست پاک تر است ۲۷ و در استان پیدار تر و استان
 عالم ارواح ۲۸ بزرگی و مسترگی تو ۲۹ افزنده و پیداکند سمانه
 و دانگش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ و انگش
 می سزاید باید دانست و مان چند می گروش آسمان بزرگ است و خویشی ناپاینده
 و نادر است چون نو پدید آمده و تازه شده ای روزانی را خویشی بگردش آسمانها

و چون و سپهران و این را بنامین نوادزدان گویند فوله تویشی بخار بجز و و او سد و
 و یاز تختانی و این بجهت با می تختانی معروف نسبت و اضافت ناپاییده غیر مستقر
 نازده شده احداث چرخ دور و گردش می گوید که در مان بفتح نوال ابجد فویم بالف
 و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متحدات و حوادث است یا حوادث
 و متحدات دیگر خبا که اوقات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
 و دیگر آسمانها که هر دو متحد و غیر مستقر اند که جزوی از آن با جز و دیگر یکی او فرام
 شدن نمیتواند ۳۰ تخت و در تخت گران و آغاز و در آغاز دوران ۳۱
 هست و همه او خیران او خیر انجم الف و و او مجهول و جیم فارسی و تختانی معروف
 و زاده هوز ساکن معنی باهیت و حقیقت او چیزی بیار تختانی معروف صاحب
 باهیت یعنی موجد همه ذومی المپا بهیت ۳۲ آشکارا کن همه ایران پیدا
 همه او یان و بود اساز المسمان و فرور زده او سمان آن بدالف و سکون
 فون شخص که بدان اواد متفق الحقیقه متمايز شوند چون زک و غیره عوارض است
 بر وزن کافی صاحب شخص آبان جمع آسمان بدالف و کسرون سکون بین
 منله و ماد فوقانی بالف و نون محل تعیینات و شخصات آوی بضم الف و و او
 ساکن تختانی معروف باهیت او بان جمع اویشان محل زویات ۳۳ شوند
 و شوندان شوند بفتح مشین معجز و او مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
 و باعث و ماده هر چه شوندان جمع شوند و بفتح و او سکون بر او جمله یعنی باعث
 کن بوعت و سبب الاسباب ۳۴ پروردگار پروردگاران ۳۵
 کردگار شکتیها و زانچه شکت تر شکتهاست ۳۶ پرید آور و زیره بود
 و آشکارنده پاک باشان و از آنچه زیره بود زیره بودن و پاک باش تر پاک
 باشان است و زیره بود یا ابجد و و او معروف خاص شوند ۳۷ پرستش
 سرای خود آن که کار گردگنده کوهران و از اینگیلیان جا و سوسه انگلی
 بکسر الف و سکون یا تختانی مجهول و سکون ماد فوقانی و کسرف فارسی و یا تختانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه دار بی و تامل اینکیشان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اندر سیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصنیان مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش نمرای
روانان پابنده پاک و ویزه از در آمد جانی روانان پابنده نفوس در که که
بر می انداز حلول در محل ۴۱ تا بافتن و تابیدن و پرتویدن در تئان با و
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افزون اند
اما حلول کرده اند در آن صرف بتعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پرداننده و گرداننده و دارنده تئان را یعنی نفس کارکن و بجزکت آرنده و حافظ
تئان است ۴۳ نه پوئیدن و پیوستن و سودن و بر ماییدن بر ماییدن بفتح
با را بجد و سکون را جمله و سیم با الف و سین جمله با تحتانی و و ال و نون پس کون
و دست ماییدن یعنی نفس با سیم مرکب شده یا لمس کننده یا سائیده نیست
۴۴ بهره در و فر از بهمان خود می و ان نفس نصیب گیرنده و شوکت بریزنده است
از عالم عقول ۴۵ از است آغاز ایشان و سویت کران ایشان یعنی بدست
نفوس و نهایت نفوس و عقول است ۴۶ پرستش نمرای همه تئان شننده
و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و
گرفتن بیکر و باز که گشتن بیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افانده فیوض می کنند
و بر می و بر کنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش نمرای فروغان درخشان
که ایشان فروغنده و درخشانند و بلند ان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدارانند ۴۸ و پرستش نمر او از همه شجانیان ویزه
و اما اینجه ایشان و نایزه و اینجه ایشان شجانی عنصری که منسوب بود بسوئی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ باکی ویزه بی الایشی و کارنده
ای پرستش نمرای زنده و زنده گزینی می و می خود می و می است و دیگر از زنده

کرده ای بر پا دارنده هستی ای قایم دارنده موجودات ای خواننده از بدی هستی ای
 ای پاک ناالایش ای پروردگار و شکران شیدان بر برای شید شیدان ای
 خداوند بوباش و روگشان بوباش بضم بار ایجد و پوا و معروف و با و ایجد با الف
 و شین معجزه بدیم و جاوید روکش بفتح راد مهمل و سکون و او و فتح کاف عربی و
 شین معجزه ساکن اولی و هر و معنی این هر دو لفظ بیان حد و صطلح خود می سراید
 بوباش خویشی دادن نا پانده است پانده چون خویشی کرد شهادت سپهران
 یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانده هستند ۵
 از تو تا آغاز و تو جاوید تا آغاز و چون با الف و مد الف باغین معجزه با الف و
 هوز مفتوح و او هوز ساکن اولی جاوید آید یعنی از نی و ابدی هستی ۱۵ تویی
 دستور همه و هر خبر که فرزیده و ستایده گشته بگوهری با ناگویی با پیشی ایسی شهاب
 و بسیار و یکتای و بگانی پاکندگی با کرده شدگی قوله دستور بفتح او هوز و سکون
 سین مهمل و ضم تا فوقانی و او و معروف و راد مهمل بر وزن گنجور اصل دستور
 بفتح و او و سکون فوقانی یعنی موجد و مبدع فرزیده موصوف و همچنین ستایده
 گوهری بیاد نحتانی جوهریت که قیام با لذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
 با نفیر که عوضیت باشد یعنی نوی موجد جوهر و عوض و پیش و کم و فاعل منفعل یعنی
 هر چه بر صفتی که هست با ایجاد آورده تست و با بداح کشیده تو ۲۵ تویی بجام
 جوستان یعنی آخر همه خواهشها ۳۵ فرورده گوهران پاکان در دریا است
 شید یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۴۵ دیدت چشمان پاک
 بتاب و پر تو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده است ۵۵ تیره و تار یک
 در بریشان آنکه دیدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی و سکون راد مهمل
 و و ال با الف و کسر نحتانی و سکون شین معجزه یعنی فراهمی و در نسخه لفظ گردایش بکسر با و
 ایجد و شین معجزه دیده شد معنی اش زرفای و معنی و تفسیرش می پر باید که تیره بریشان
 آن کسی که خواهد خدا را بفرود خرد چنانکه اوست بیند زیرا که خرد با همه پایه او را

چنانکه اوست در نیاید و این نه از نارسایی و کوتاهی خود است این از شکر و بزرگی
 و برتری گوهر جهان داور است ۵۴ بدستیت و بدرستی خود تو فراری و بلندی
 از همه جهان و جهانیان به شدت یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود به چشم بلند
 تر است و تفسیر این فقره می پر باید بدستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از در است
 چشم از شید گوهر و بود تا بنیاد ۵۵ آنچه آن که نگراند و نه پیوند و جو خیری نه
 کس و نه جدا شود از جو خیری قوله نگراند یعنی بر کران نشود می پر باید یا به نزد آن
 از مذکور اوست یا به بیانی تحتانی با الف و فتحه بار اجد و از هوز ساکن ادراک
 ناهم روح و پیوند پوست و شکر دیگر نه بدست استی بریری خیر و بودن ایشان
 آن باشد که آنان را با هستی نروان او نیره و جنگ زدن کرده است و از داور
 هستی بخش بر ایشان بر توست نه آنکه هستی مر ایشان را تا آوریده یا در ایشان گرد آورده
 تا و بر بدن تبار فوقانی با الف و و او را در جمله و تحتانی معروف و و ال و نون یعنی
 عارض شدن می گوید که عنایت ادراک با ذات او تعالی از آن گفتم که در ذات
 او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود شیار عبارت ازین است
 که وجود شیار بر تو وجود اوست نه این که آن وجود بیان شیار عارض شده یا در
 ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
 شکاری و ویش پدایت در رسائی شدت ویش بکسر او و تحتانی معروف
 شین معجزه یعنی ویر که خالص خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
 ستن چشم بسیار می ظهور و خلوص و ضوح و کمال نور اوست ۵۹ و نیست
 که کانت که شیدانی ترا دشمن کند ترا در چهره ترا و نا اوباد بان و از ادان و از سنگان
 و تنی او با به اند دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز دارنده و نه زود
 می و از پایه خود افتادن و نه نیست شدن و با خبر و با بود شستن یعنی کسی از بندگان
 که که نورانی تر و غالب تر و در بسته از اجسام غلی و بری از ماده باشند دشمن
 از تو نیست و نه باز دارنده و مانع تو از کاری و نیست و محو شدن و تنزل و

بعد و کشتن به نیت رسیدن بگوهر تو ۴۰ و تواند مردم سنانید ایشان را استیاید
 کتبر ایشان را بکتر پایه چتری که سزاوار و در خور باشد بر سایش نبی مردم ستمایش کردن
 آن بندگان خدا که ششید ترا و وارسته ترا انداز داده و حساب سفلای نیست
 چنان ستمایش که در خور لائق کمال ایشان باشد ۴۱ چگونه و چنان باید ستمایش
 کردن بر آن کسی که فرورده ایشان را در ششید گیش که کی شود شکننده کیش که شکننده
 تر است و چتری اش که خیز تر و پرولانیده و کسلانیده و که اخته در بر تو بر کی او که خیز
 است و فروغ سترگی اش که سترگی تر است برابر ششید نور کیش بفتح کاف عجبی و کسر حجتا
 و سکون شین بجه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
 و نبار چهره جیم فارسی و تحتانی معروف و راد همله غالب پرولانیدن در آوردن چیز
 در چتری بگوید خدا می را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
 که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
 فرورده و مستغرق کرده باشد نمودن چگونه و چنان ۴۲ فرودانند و ناچار
 شدند و نا توان و در مانده شدند و فرور شدند و ستمانندگان از فوزه کیش او در
 پایه تولد فرور شد که بضم فا و ضم راد همله و سکون واو و کسر زاء و سکون شین
 نعره و فتحه کاف فارسی و راد همله ساکن مدح کننده فرور شد که ان جمع می گوید که از
 صفت سطوت رتبه او ستمانندگان همه ناچار شدند ۴۳ رست پوش یا
 بکیش کرد آنکه گمانند و نپندارند که ترا چونی و چگونه و چندی و کجای و نهاد می یانان گوهر
 از ناگوهران با فوزه از فوزه است تولد رست پوش براد همله بالف و سین همله
 و فوقانی و بار فارسی با واو مجهول شین معجزه کاف و بکیش باطل در سب گمانستن
 نپنداشتن و وهم کردن چونی و چگونه کیفیت چندی کیت یعنی چند بودن نهاد
 وضع ناگوهری عوض یعنی کاف است کسی که نپندارد و ترا از معقولات عوض همچو کیفیت
 و کیت و جزان ۴۴ بگرناگری و ناچاری و گزارش کردن در بابا
 یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در و لها کار ستمن تشبیه عبارت می گوید که از ان

لحوق عوارض همیده نمود مضایقه نمود و چنانکه شمال دادنش نور شمع در فاکو
 که خواندن کیفیت و کیفیت و این دو وضع است ۴۵ نوی و از ویر بالا و بی
 و به بود و پیش و ستایش و ستودگی و خوبی و نیکی پیش بکسر با اجد و کسر با به بود
 و شین معنی نمی و نیکی ۴۶ نوی خدای اینچنان که نسبت پرستش برای
 جزو شیدان ستوده و نگوئیده بکند و دور که بر میا بکند یعنی با اجد و فتحه
 کاف فارسی و سکون نون و وال جا و مقام نگوئیده بهره و تحتانی معروف محو
 و پسندیده ۴۷ خواندن و مهر خویان از کوه بران پاکانت سوت ۴۸
 فزون و زبردست گشته است کوهان استی زیر مکان میان است و در چینه
 بیروت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت است ۴۹ بارگشته و کار ساز
 خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و بزرگان بر تو یعنی نفوس
 خالصه مقدسه ترا و کیل و فاعل محار خود و هسته خود را تو سپرده اند ۵۰
 نوی و از ویر بالا و انجیری که گرانند و بخیری گران گنید و گرانند شوق از گرانستن
 یعنی منتی شدن ۵۱ بخوام از تو فریباری و زبردستی بر من شیدان
 خشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۵۲ و سخنگوی با من بشن
 راز باب که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگویی ۵۳ و یادری و رسم
 بشید و زنده گردانیم بشید و نگاهداری و پاسداریم بشید و گرد آوری و قران آوری
 مرشد یعنی اعانت من کنی بخودت و زنده کنی مرا بخود و فرام کنی مرا بخود
 خودت ۵۴ بخوام از تو ای پرستش منرا و خواست و خواهش دارم دیدارت
 نور صفت در دریا می شکندگی و کنی و بزرگیت تو که کنی عظمت و شوکت یعنی ارشد
 دیدار تو ام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدم بخوام ۵۵ یادری کن
 ای پرستش منرا کرده و کسان شید و روشنی را و پاک کن و بزودی درون ایشان و مارا
 و بهره گردان و بی الایش ساز ایشان را و ما را تا جا و بر جا و دران گروه شید
 روشنه لان بخود خدا جاویدان جاوید ابر الابد ۵۶ بنام ایزد و پند ۵ روزی

۷۷ امزده ۷۷ ای شای کلیو چون این قور افتد با میان پمیر مردان زنده سا
 ۷۸ هر پمیری که می دستم برای استوار می اینم رفته است نه بر کردن یعنی
 فرستادن پمیران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بزبونی و سستی رسیده
 باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت است باصل کند و بر باد دهد
 ۷۹ این این بزرگ آباد است و دیگر خوشوران بنان این ایند تا از اینکو
 سازند ۸۰ داین اینم را نه بر افکنم و همیشه و جا و ید نیکو کاران برین
 اینم رسند یعنی سبجان این اینم از و اصلان ایزدی بارگاه باشند

نامه ت و خشور یاسان

یاسان تختانی بالف سین مهله بالف و نون نام پمیری از پمیران ایران ا
 بهایم بیزه ان از من و خوی بدو رشت کراه کنده براه نا خوب برنده رنج و دست
 از بر رساننده ۱ بنام ایزد بخشناننده بخشناننده بخشناننده بخشناننده دادگر ۲
 بنام مهربان خدای ۳ بدان ای یاسان پور شای مبول چون که شمار سال از خردی
 در مانندی شایان گذرید بر تو که شای مبول باشد به کاری مردمان دید و از میان مردم
 بیرون رفت قول شای مبول بشین سجه بالف و تختانی و فتحه سیم و سکون ۱۱ بود و
 بار اجد با و او و لام و جسم ساسان علت بیرون رفتن شای مبول می سراید
 چه این خشوران را ناب دیدن به کاری نبود و گناه در دل ایشان می گشت یعنی گناه
 را در دل رسولان خطور می بود چون فردنی گناه مردم بد از میان رسید ۵ اکنون
 ترا بگریزم به پمیری بر خیز و کیش بزرگ آباد در شهید و دستایش کن مرا چنین ۶ بنام
 مهربان خدای ۷ ای پرستش در خرد من پرستش سر اوار همه هستی زیر پرستگان از
 فرودین و یدریان که پنج یا بندگان نمان اندوزیر نیان و خرد انیان که تانی دریا بند
 ایشان را در نیابند یا بندگان بیار تختانی بالف و کسر با و اجد و سکون نون و وال اجد
 و کاف فارسی بالف و نون اوراک کنده گان و پنج یا بندگان نمان حواس ظاهر

